



پژوهش در کلاسی بدون دیوار

۶۰۳۱

هیوا علیزاده

آموزگار و پژوهشگر آموزشی

شرح

می‌خواستم پژوهش را با خود بچه‌ها برنامه‌ریزی کنم و آن‌ها در تعیین اهداف نقش داشته باشند؛ برای همین از آن‌ها خواستم پرسش و یا پرسش‌هایی را که در مورد پارک کنار مدرسه به نظرشان می‌رسد، بنویسند و توافق کردیم که بعد از اینکه همه پرسش‌ها را بیان کردند، در گروه‌هایی قرار بگیریم و برای کشف پاسخ پرسش‌هایمان شروع به جست‌وجو کنیم. هر دانش‌آموز پرسش خود را نوشت و در آخر، پرسش‌هایی این‌چنین روی تخته کلاس نقش بست:

۱. اسم پارک کنار مدرسه چیست؟
۲. چه درخت‌هایی در پارک وجود دارند؟
۳. چند درخت در پارک هست؟
۴. این پارک را چه کسی درست کرده است؟

و ...

سر آغاز

اولین جلسه کلاس پنجمی‌ها در سال جاری بود. سال گذشته با هم روی پروژه‌های مختلفی کار کرده بودیم و کلاسمان با گفتن خاطرات سال گذشته و بازاندیشی روی آن‌ها شروع شد. در میان گفته‌های بچه‌ها به دنبال موضوعی بودم که بر مبنای علاقه آن‌ها بستری برای پژوهش باشد، که ناگهان یکی از بچه‌ها پرسید: «خانم، امسال ما را پارک می‌برید؟» و من هم از بچه‌ها پرسیدم: «دوست دارید بعضی از جلسه‌های کلاسمان در پارک برگزار شود؟» که همگی با چهره‌های خندان پاسخ دادند: «بله». قصه پژوهش ما از همین‌جا آغاز شد؛ قصه‌ای که شاید مهم‌ترین عنصر شکل‌گیری آن، لذت بردن از فضایی غیر از کلاس بود.

تصمیم گرفتیم به پارک برویم و در آنجا گشتی بزنیم و ببینیم چه خبر است و چه اطلاعاتی می‌توانیم به‌دست آوریم. بار اول که به پارک رفتیم، هیچ پیشنهادی مبنی بر اینکه بچه‌ها دفترچه یادداشت با خود بردارند و یا اینکه تابلو پارک را پیدا کنند و مانند این‌ها ندادند؛ با این هدف که خودشان به کشف ضرورت‌ها بپردازند و اینکه شاید وجود پرسش منجر به این شود که اطراف را دقیق‌تر مشاهده کنند.

وقتی وارد پارک شدیم، اتفاقات جالبی افتاد که مرا بسیار خوشحال کرد. یکی از بچه‌ها تابلو پارک را پیدا کرد و اسم پارک را با خوشحالی به همه گفت؛ گویی کشف مهمی انجام داده است. جالب‌تر باز خورد برخی بچه‌ها بود که از او تشکر کردند و آفرین گفتند. هر یک از دانش‌آموزان در گوشه‌های مشغول شد؛ یکی گیاهی را به دوستش نشان می‌داد و می‌خندیدند. در گوشه‌های دیگر چند نفر می‌خواستند یواشکی گلی را بچینند. در طرف دیگر پارک یکی از بچه‌ها پوست تنه درختان مختلف را لمس می‌کرد. یکی از دانش‌آموزان میوه ناشناخته بوته‌ای را می‌چید و در دهان می‌گذاشت و اطرافیانش جیغ می‌زدند. آن طرف‌تر، چند نفر از بچه‌ها با کودکی که در آغوش مادرش بود از راه دور بازی می‌کردند و می‌خندیدند. چند نفر هم زیر درخت‌ها و لابه‌لای بوته‌ها به دنبال حشرات بودند تا

اینکه یک نفر یک کفش‌دوزک پیدا کرد و شوق پیدا کردن کفش‌دوزک همه را دور هم جمع کرد. روی چمن‌های پارک نشستیم و همان‌طور که کفش‌دوزک دست به دست می‌چرخید و بعضی‌ها برای اولین بار دست زدن به آن را تجربه می‌کردند، از یافته‌هایمان گفتیم؛ یافته‌هایی که گاهی پرسش بودند و گاه پاسخ. پاسخ‌هایی مانند اینکه «اینجا ۴۰ تا درخت دارد، ولی اینجا بوته هم دارد ما نشمریدیم!» و پرسش‌هایی مانند:

- اسم درخت‌های این پارک چیست؟
- چطور وقتی اسم درخت‌ها را نمی‌دانیم، مشخص کنیم از هر درخت چند تا اینجا هست؟
- این درخت‌ها چه فایده‌هایی دارند؟
- ما در کتاب خوانده‌ایم از روی حلقه‌ها می‌توان سن درخت را فهمید. اینجا یک درخت بریده هست؛ می‌توانیم سن آن را معلوم کنیم؟
- بدون اینکه درخت بریده شود،

چطور می‌توانیم سن آن را بفهمیم؟

و ...

من که می‌خواستم بچه‌ها راهی برای ثبت داده‌هایشان پیدا کنند، سؤال اول و دوم را تکرار کردم و نظرشان را درباره‌ی اینکه چطور پاسخ این سؤال‌ها را پیدا کنیم پرسیدم. با جمع‌بندی گفته‌های خود بچه‌ها به این رسیدیم که برای جلسه بعد دفترچه بیاوریم و برگ درخت‌ها را در آن بچسبانیم و به کسانی که فکر می‌کنیم اسم درخت را می‌دانند نشان دهیم. بچه‌ها همچنین پیشنهاد دادند که در کتاب‌ها و سایت‌های اینترنتی به دنبال نام درختان بگردیم.

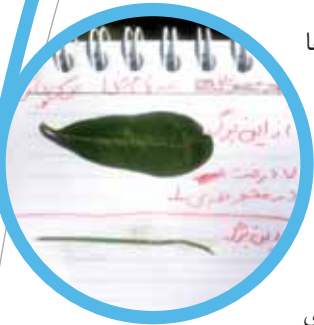
این چنین بود که برنامه جلسه بعد کلاس ما معلوم شد. در جلسه دوم هر گروه برای خود جعبه‌ای آورده و وسایلی را در آن قرار داده بود. می‌دیدم که بعضی از گروه‌ها با خود ذره‌بین آورده‌اند. بچه‌ها آن‌ها را با ذوق به من نشان می‌دادند و می‌گفتند که می‌خواهند پوست درخت را با آن ببینند.

قصه پژوهش ما به این ترتیب پیش می‌رفت و هر بار که به پارک می‌رفتیم، کشف تازه‌ای رخ می‌داد و سؤال عمیق‌تری شکل می‌گرفت.

یک روز دیدم که همه به سمت بوته‌ای می‌دوند؛ یکی از بچه‌ها هم با اشتیاق دستم را گرفت و مرا برد نزدیک آن بوته و گفت: «خانم، این بوته رُزماری است. من آن‌را بو کردم و فهمیدم بوی رُزماری می‌دهد.» همه دستمان را به بوته می‌زدیم و بو می‌کردیم.

من هم اولین بار بود که

یک بوته رُزماری به آن بزرگی را در پارک می‌دیدم و هیجان‌زده شده بودم. شور کشف را در چشمان بچه‌ها می‌دیدم؛ گویی اولین بار است که حس بویایی خود را برای کشف چیز ناشناخته‌ای به کار برده‌اند. همان‌جا بچه‌هایی که با کاربردهای رُزماری آشنا بودند، درباره‌ی آن توضیحاتی دادند و یک نفر پرسید: «چرا در پارک



از بچه‌ها خواستیم که حس خود را درباره کاری که با هم انجام داده بودند و همکاری‌شان در گروه و مشکلاتی که داشتند، بیان کنند. بقیه بچه‌ها هم اگر سؤالی برایشان پیش آمده بود، مطرح می‌کردند و به این ترتیب، گنجینه‌ای از سؤالات برای تحقیقات بعدی کلاسمان شکل می‌گرفت.



رُزماری می‌کارند؟» قرار شد یک گروه درباره این پرسش تحقیق انجام دهد و نتایجی را که به دست می‌آورد، به دیگران اطلاع دهد. در سمت دیگر پارک کشف دیگری اتفاق افتاد. بچه‌ها نام یک درخت را از کسی که در پارک کار می‌کرد پرسیده بودند و او گفته بود که نام آن اکالیپتوس است. حال سؤال بچه‌ها این بود که چرا درخت بوی اکالیپتوس نمی‌دهد!

کلام آخر

من با این فعالیت، به وضوح دیدم که وقتی بچه‌ها فرصت بازان‌دیشی و خودارزیایی دارند، چقدر در کارشان مؤثر است. پیشرفت دانش‌آموزانم در کار گروهی و طرح پرسش و همچنین پیشنهاد فرایند برای پیدا کردن پاسخ به خوبی برایم مشهود بود و از این موضوع بسیار لذت می‌بردم. وقتی کلاس درس را فقط با دیوارها و کتاب‌های درسی معنا نکنیم، وقتی این بستر را ایجاد کنیم که بچه‌ها از علایق و کنجکاوی‌هایشان بگویند، وقتی خود را به‌عنوان آموزگار شریک ذوق و شوق بچه‌ها بدانیم و برای خود نیز حق ندانستن و پرسشگری قائل شویم، فرهنگ متفاوتی در کلاسمان شکل خواهد گرفت؛ فرهنگی که آمیخته با شور یادگیری و نشاط است. به نظر من پژوهش‌محوری نه تنها شیوه‌ای برای تدریس که راهکاری برای ایجاد فرهنگی است که پرسشگری در آن ارزشمند است و فرایند یافتن پاسخ فرصتی است که برخی مهارت‌ها در ما رشد کنند و نگرش‌های مثبت در ما نهادینه شوند.

تا اینکه یکی از بچه‌ها برگ آن را بو کرد و بعد برگ را برید و فریاد شوق برخاست که «برگش بوی اکالیپتوس می‌دهد». هرکس یک برگ از درخت برداشت و در دفترچه خود چسباند و قرار شد یک گروه روی درخت اکالیپتوس تحقیق کند. میوه سرو هم ماجرای پیش آورد. اعضای یک گروه چند میوه سرو را در جعبه خود قرار داده بودند و هفته بعد که در جعبه را باز کرده بودند، دیده بودند که شکل میوه تغییر کرده است و این خود سؤالی را شکل داد: چطور این اتفاق افتاده است؟ در ادامه، هر گروه به تحقیق درباره یک پرسش پرداخت و حتی روی کفش دوزک و خرچاک می‌تحقیق شد؛ چرا که بچه‌ها در پارک با آن‌ها آشنا شده بودند و مشتاق بودند درباره آن‌ها بیشتر بدانند.

اعضای گروه‌ها برای کسب اطلاعات درباره پرسش خود به سایت‌های مختلف اینترنتی مراجعه کردند، کتاب‌هایی خواندند و با افراد مختلف مصاحبه کردند. همچنین، آزمایش‌هایی انجام دادند. سپس هر گروه نتایج کار خود را به صورت پوستر آماده کرد و در روز ارائه به توضیح درباره یافته‌هایش پرداخت. در پایان هر ارائه

